

# تروتسکی و تراژدی



جورج استاینر

ترجمه : عزت الله فولادوند

زندگینامه تروتسکی، نوشته آیزاک دویچر، همانقدر که گسترده دامن است از نظر افق هنری و

تعهد فکری نیز پهناور است و باز ما را به این پرسش وامی‌دارد که چرا تروتسکی سقوط کرد؟ چه

سبب شد که چنین استاد بی‌همتای تاکتیک در انقلاب بلشویکی – مردی همپایه و گاهی برتر از لنین

در پیش‌بینی و چاره‌گری‌های درخشان – به خاک سیاه بنشیند؟

علت‌های این امر پیچیده است و از زمان پیروزی آب می‌خورد. تروتسکی در دسامبر ۱۹۱۹ در اوج

کامیابی سیاسی و نظامی بود. در سراسر دایره‌ای به طول هشت هزار کیلومتر، ارتشهای سفید

درهم کوبیده و واپس رانده شده بودند. یودنیچ ۱ و تانکهای انگلیسی او پشت دروازه‌های

پتروگراد ۲ مانده بودند و یارای پیش رفتن نداشتند. در جبهه جنوب، گاردهای سفید، بی‌نظم و

به هم ریخته، از کی‌یف و پولاتاوا عقب می‌نشستند. در سبیریه، خیال خامی که در یاسالار کولچاک

۳ درباره روسیه‌ای ضدشوروی در سر پخته بود به پایان مرگبار خود نزدیک می‌شد. در هفتمین

کنگره شوراهای تروتسکی که تازه به دریافت مدال پرچم سرخ نائل آمده بود، به نظر می‌رسید

تجسم همه ابتکارها و دلاوریها و امیدهای بی‌امانی است که پیروزی را ممکن کرده‌اند. نام او در

سراسر جهان سمر شده بود.

اما تنها چهار سال بعد، تروتسکی از کمیساریا [یا وزارت] جنگ کنار رفت و روز ۱۶ ژانویه ۱۹۲۸

مردی بود که قدرت از او سلب شده بود و رهسپار تبعید در آسیای میانه بود. استالین چگونه

توانست گربه‌وش، با سماجت و سرسختی، از پستوی تاریک بوروکراسی حزب بیرون بخزد و

بزرگترین رقیب بالقوه خویش را منزوی کند و بر او چیره شود؟

فراز و نشیب تراژدی از همین جا هویدا است. تروتسکی درست در لحظه پیروزی لغزید. مردی که

به هواخواهی دموکراسی پرولتاریا به معنای کامل کلمه و در دفاع از حق کارگر و کشاورز برای

بیان و ساماندهی نظریاتشان در جریان مباحثه‌های انقلابی و مستمر حجت انگیزته و جنگیده بود،

اکنون از کنترل تام حزبی در تئوری و عمل طرفداری می‌کرد. حزب به طرز بی‌مانند در قالب  
بینش اصیل تاریخی شکل گرفته و وجود آن با پیروزی تضمین شده بود و می‌بایست صدای جامعه و  
مجری اراده آن باشد. هیچ‌کس نمی‌توانست جمع ویرانها را در نظر مجسم کند، اما تروتسکی به  
شدت به پریشانی و هرج و مرج بازمانده از انقلاب و جنگ داخلی توجه داشت و با الهام از کامیابی  
خویش در شکل دادن به ارتش سرخ و رهبری آن، در دسامبر ۱۹۱۹ پیشنهاد کرد که روش بسیج  
نظامی با تغییرات لازم در مورد بسیج نیروی کار غیرنظامی نیز بکار رود (یعنی همان فکری که  
سن ژوست ۴ در انقلاب کبیر فرانسه در آن امعان نظر کرده بود). در زمستان ۱۹۲۰-۲۱ که لنین  
آن را دوره «تب» و «بیماری مهلک» حزب نامیده است، تروتسکی در رأس گروهی قرار گرفت که  
می‌گفت اتحادیه‌ها باید از استقلال محروم و در بافت دولت جذب شوند. او به کسانی که معتقد  
بودند «از اصول دموکراسی بت تراشیده‌اند» زخم زبان می‌زد و می‌گفت «حزب چاره‌ای ندارد جز

اینکه درنگها و دودلیها را در حال و هوای خودانگیخته توده‌ها نادیده بگیرد و از تردیدهای موقت

حتی در طبقه کارگر چشم‌پوشد و دیکتاتوری خود را حفظ کند.»

قیام کرونشات ۵ نخستین فصل داستان دراز و هولناک جنگ تن به تن میان انقلاب شوروی و

گذشته آنارشیستی یا رادیکال آن بود. پس از فرونشاندن آن قیام، نیروهای سرکوبگر از برابر

تروتسکی رژه رفتند و او قلع و قمع همان ملوانانی را که خود در جنگ داخلی رهبری کرده و در

۱۹۱۷ به شورش برانگیخته بود، فتحی واجب معرفی کرد و مورد ستایش قرار داد. بازی چرخ در

این قضیه، عمیق و انتحاری بود. تروتسکی نخست اعلام داشته بود که حزب باید جانشین اراده

جامعه شود و باید صورت مجسم و ابزار تک‌بُنی ۶ اجرای اراده اجتماعی باشد. سپس پیش‌بینی

کرد که روزی کمیته مرکزی جای کل حزب را خواهد گرفت و سرانجام و بناچار یک دیکتاتور به

تنهایی همه وظایف تصمیم‌گیری کمیته مرکزی را در شخص خود جمع خواهد کرد. با اینهمه، او

درست مانند شخصیتی در تراژدیهای یونان باستان، از هر گونه کاری برای عقیم گذاشتن خطری که

خود در آینده می‌دید، خودداری می‌کرد. نهان‌بینی و سیاست‌گذاری چنان از یکدیگر فاصله

گرفتند که گویی سرنوشت محتوم، به صورت سیر برگشت‌ناپذیر تاریخ، او را افسون کرده است.

تروتسکی همان طور لغزان و افتان به سیر شاهوار خود ادامه داد. انسان به یاد اتئوکلس

۷ می‌افتد که در نمایشنامهٔ مخالفان هفتگانهٔ تبس ۸ با چشم باز به سوی دروازهٔ مرگ می‌رود و

از پذیرفتن لابه‌های گروه همخوانان سر باز می‌زند که به او التماس می‌کنند طفره برود یا به خود

آزادی عمل بدهد و می‌گوید:

دیگر از این گذشته که خدایان غم ما را بخورند،

نزد ایشان مرگ ما ستوده‌ترین قربانهاست،

پس چرا با سرنوشت از در مداهنه در آییم باشد که کار امروز را به فردا بیفکنیم.

بحران دوره فترت ۱۹۲۳-۲۴، حد تنهایی تروتسکی را معین کرد. در اینجا مراجعه به تحقیق پی.

ا.ج. کار ۹ درباره تاریخ داخلی روسیه شوروی و حزب ضروری است. خرابی وضع اقتصاد شوروی

و نیازهای متعارض صنعت و کشاورزی، اختلاف‌های شدید برانگیخته بود. ولی تروتسکی پیشتر

نگرشی منفی نسبت به اتحادیه‌های کارگری اتخاذ کرده بود و، از این رو، اکنون نمی‌توانست در

مقام رهبر طبیعی «جبهه سنتی مخالف» قرار گیرد (نظیر جبهه‌ای که دهها سال بعد در نتیجه

بی‌کفایتیها و وحشیگریهای حکومت استالینستی پدید آمد). هر چه زمان بیشتر می‌گذشت،

تروتسکی در اقدامات خویش تنهاتر و ناشکیباتر می‌شد. شاهد آشکار این امر، اختلاف عقیده‌ای

بود که در مسکو بوجود آمد. در این خصوص که حزب کمونیست آلمان چه راهی باید در پیش

بگیرد. کار می‌نویسد از نظر تروتسکی «سرنوشت انقلاب روسیه از سرنوشت انقلاب آلمان

جدایی‌ناپذیر بود. این موضوع نزد او اعتقادی نه تنها عقلی، بلکه عاطفی بود.» در اوت ۱۹۲۳

تروتسکی یقین داشت که ساعت موعود فرارسیده است و انقلاب پرولتاریا در میهن مارکس در آستانه وقوع است. کوتاهی حزب کمونیست آلمان در اکتبر آن سال و، چند روز بعد، کودتای برق آسا ولی نافرجام هینتر در مونیخ، موضع عاطفی و تاکتیکی تروتسکی را باز هم ضعیف‌تر کرد و استالین که بی‌اعتنایی ظاهری‌اش به مسئله آلمان ثمره آمیزه‌ای از نادانی و حيله‌گری غریزی بود، کم‌کم در اتحاد سه‌گانه کامنیف - زینوویف - استالین، در مقام اول قرار گرفت.

از این گذشته، شک نیست که بیماری و مرگ لنین تعادل وضع تروتسکی را برهم زد و او را به طرز غریبی آسیب‌پذیر کرد. تنها یکی از رمان نویسان بزرگ قادر به تصور رابطه‌ای مانند روابط پیچیده و حیاتی این دو چهره بنیادی انقلاب روسیه است. مناسبات لنین و تروتسکی با مجادله و معارضه آغاز شده بود. در ۱۹۰۴، تروتسکی پیش از بهم زدن با منشویکها، لنین را مردی «دیو آسا» و «هرزه» و روبسپیری ۱۰ روسی نامیده بود که می‌خواهد میان حزب خویش و بقیه دنیا خطی از



خون بکشد. (این پرسش پیش می‌آید که آیا تروتسکی از همان ایام خویشن را در نقش دانتون

۱۱ می‌دید؟) در ۱۹۱۵، آن دو دوباره بر سر برنامه تیمروالد ۱۲ با یکدیگر از در مخالفت

در آمدند، و در ۱۹۱۷، هنگامی که لنین از او و یارانش درخواست کرد که به بلشویکها بپیوندند،

تروتسکی از اینکه فوراً پاسخ مثبت دهد خودداری کرد. رشته اتحاد فقط به واسطه نیازها و

پیروزی [ انقلاب ] اکتبر میان آن دو استوار شد. دویچر از «اختلاف این دو تهمتن با یکدیگر از

لحاظ خلق و عادت» گفت و گو می‌کند. نقشی که در آئینه خیال از این دو مرتسم می‌شود این است

که یکی صخره و دیگری گدازه آتشفشان بوده است.

ولی در شش سالی که این دو با یکدیگر همکاری داشتند – شش سالی که چهره قرن و بخش

بزرگی از جهان را دگرگون ساخت – هر یک نسبت به دیگری احترامی عمیق پیدا کرد. دویچر

یادآور می‌شود که لنین «حتی یک بار به مناقشات سابقشان اشاره نکرد، جز اینکه به طور خصوصی

گفت که از بعضی جهات حق با تروتسکی بوده است، و در وصیت‌نامه خویش به حزب هشدار داد که

نباید گذشته غیر بلشویکی تروتسکی را به رخ او بکشند.» در آن سند مشهور لنین تذکر داد که

گرچه تروتسکی نابغه‌ای است که بیش از حد به نبوغ خویش تکیه می‌کند، ولی «بدون شک

تواناترین شخص در کمیته مرکزی فعلی است.»

تروتسکی به برتری مقام و درایت سیاسی هوشربای لنین اذعان داشت. از استقلال خویش دست

بر نمی‌داشت اما پیدا بود که از حمله‌های سابق خویش به صداقت و قدرت رهبری او سخت پشیمان

است. تا هنگامی که زمام رهبری در دست لنین بود، تروتسکی با بی‌باکی خیره‌کننده عمل می‌کرد

و خودانگیخته از توان تاکتیکی خویش بهره می‌برد. لنین مانند ستونی بود که تروتسکی احساس

می‌کرد بر مدار آن می‌تواند بدون هراس از ایجاد لطمه‌های سیاسی، آزادمنشی و حرمت‌شکنی

فطری خویش را به منصفه ظهور برساند. تا زمانی که هنوز لنین بود که گوش بدهد و داوری کند،

احساس تروتسکی این بود که از آسیب دسیسه‌بازیهای سرطان‌وار حزبی و تلافی‌جوییهای

سردمداران محافظه‌کار حزب مصون است. دوری و بیگانگی او از کادرهای حزبی در برابر

استحکام بالقوه اتحاد لنین – تروتسکی، هیچ می‌نمود.

پس از مرگ لنین، تروتسکی تشخیص سیاسی غریزی و روح سبکسار طعن و تعریض و نیرنگبازی را

از دست داد. آدمی از خود می‌پرسد که آیا خودداری او از بهره‌جویی از حیثیت و اعتبار شخصی

لنین در پیکار با استالین و پرهیز وی از دست بردن به حربه نیرومند وصیت‌نامه رهبر انقلاب اکتبر و

هشدارهای او نسبت به سوءاستفاده‌های استالین از قدرت بوروکراسی حزبی، نشانه نوعی احساس

گنهکاری عمیق نبوده است؟ مانند این بود که تروتسکی هرگز خویشتن را از بابت حمله‌های سابق

خود به لنین نبخشیده است؛ مثل این بود که شاید ناخودآگاه احساس می‌کرده که حق ندارد با

تکیه بر سوابق همکاری خویش با لنین به جنگ کهنه بلشویک‌هایی برود که به او به چشم فرصت‌طلبی

تازه وارد می‌نگریستند. سرنوشت‌سازتر از همه اینکه تروتسکی هنگام تشییع جنازهٔ لنین در مسکو

نبود (هر چند این امکان هست که استالین در این گیرودار دست داشته است). درست در چنین

موقعی و به چنین مناسبتی نخستین ندای شوم شخصیت پرستی از سوی استالین در بزرگداشت رهبر

بلند شد.

دوچرخه‌سوار را اینگونه جمع بندی می‌کند:

«شرایطی که عاقبت به شکست تروتسکی انجامید آهسته آهسته و بی‌رحمانه ابعادی بزرگتر پیدا

می‌کرد. او فرصت به‌ریختن اتحاد سه‌گانه و بی‌اعتبار کردن استالین را از دست داد. متحدان

خویش را مأیوس کرد. نتوانست مصمم و محکم چنانکه لنین از او انتظار برده بود، سخن از زبان او

بگوید. از اینکه در حضور جمیع اعضای حزب به حمایت از گرجیها و اوکراینیهایی برخیزد که

پیشتر از آنان در دفتر سیاسی پشتیبانی کرده بود، قصور ورزید. وقتی عده‌ای از اعضای عادی در

جلسه فریاد کشیدند و خواستار دموکراسی درون حزبی شدند، او سکوت کرد. در عوض به شرح و

بیان اندیشه‌های اقتصادی پرداخت که شنوندگانش اهمیت و معنای تاریخساز آنها را در آینده

درک نمی‌کردند، ولی دشمنانش فوراً موفق به تحریف آنها شدند و بدان وسیله به کارگران و

کشاورزان و بوروکراتها فهماندند که تروتسکی خیر خواه آنان نیست و هر طبقه و گروهی در جامعه

باید از تصور اینکه او ممکن است جای لنین را بگیرد، بر خود بلرزد.»

علت این امروز و فردا کردنها چه بود؟ چرا او نخواست به کل حزب متوسل شود، یا به ارتشی که

خود آن را بوجود آورده بود، یا به نهضت بین‌المللی کمونیسم که احتشام و افتخار او نزد آن

همچنان بی‌خدشه بود؟ آیا، چنانکه استالین یک بار به کنایه گفت، غرور تروتسکی اجازه جنگیدن

به او نمی‌داد؟ احتمالاً عاقل عمیق‌تری وجود داشت. مارکسیسم می‌تواند گسستگی و تفریقی بین

شخص و هویت فردی او ایجاد کند. بسیار نظیر این تجربه نزد قهرمانان تراژدی در هنر درام.

انقلابگر مارکسیست مخیله و قوه واقع بینی خویش را به سیر تاریخ می سپارد و سپس خود را عادت

می دهد که وقتی شخصاً می نگرد، به حوزه دید کوتاهتری بسازد و کمتر به آن بها بدهد. منطق و

صحت عاطفی امور واقع تاریخی حتی اگر مستلزم نابودی یا سرشکستگی شخص او باشد، بر آنچه

خودش از عمق وجود می خواهد، اولویت پیدا می کند. به فنای محتوم و قضای دگرگون نشدنی

رضا داده می شود زیرا جزیی از حقیقت تاریخی و حرکتی به جلو است که به هستی فرد معنا

می دهد. این همان حالتی است که در شعر دردری، اثر بیتز ۱۳، در آن شخصیت‌های والامقام و

خشک دیده می شود که به انتظار مرگ نشسته اند:

می دانستند که هیچ چیز را یارای نجاتشان نیست،

و از این رو، شطرنج می باختند به سان سالها

که هر شبه باخته بودند و چشم به راه ضربه شمشیر بودند.

من هرگز نشنیدم مرگی اینچنین بیرون از دسترس

دل‌های ساده، فرجامی اینگونه والا و چشم‌نواز.

مرا که از همه چیز در راه عشق دست شستم، چه نیاز

که مانند پادشاهی کهنسال در قصه‌ها

ستیزان و سودازده بمیرم؟ چه نیاز

به آن همه جلوه‌پردازی در آن دم که دیده فرو می‌بندم؟

من عاشق صادق بوده‌ام و به هیچ کس غدر نورزیده‌ام.

مرا در واپسین نفس نه به آذر خش نیاز و نه

خشماکین بر در قفس کوبیدن.

البته دلیل آشکارتر این امر، گرفتار شدن تروتسکی در چنبر بیماری جسمانی و فرسودگی اعصاب

بود که او را در حساس‌ترین لحظه‌ها از مسکو و از دسیسه‌های روزانه سازمانی و زدوبندهای

فرقه‌ای دور نگاه داشت که استالین در آن استاد بود. تروتسکی پس از پیروزی، به طرز غریبی هم

خسته بود و هم خم به ابرو نمی‌آورد. اما وقتی دوباره به اوج عزم و اراده رسید، وقتی پی برد که

فقط «ستیزان و سودازده» قادر به زندگی است و از «آذرخش در واپسین دم» گریزی نیست که کار

از کار گذشته بود.

این، بن‌مایه آخرین و شاید بهترین جلد زندگینامه تروتسکی به قلم دویچر زیر عنوان پیامبر

مطرود ۱۴ است. رویدادها در قالبی شکل می‌گیرند مانند نمایشنامه‌ای که موضوع آن، سرگذشت

نیوبه ۱۵ است. کمتر چیزی در تاریخچه سنگدلیهای تودرتوی استالین به پای نابود کردن فرزندان

و نوه‌های تروتسکی می‌رسد. دخترش، زینا ۱۶، که از تابعیت شوروی محروم شده بود و



نمی‌توانست به شوهر و فرزندان خود ببیند، بی‌تاب و بی‌قرار زیر فشار فروشکست و در برلین خودکشی کرد، زیرا اگر نکرده بود، یک هفته بعد به چنگ نازیها می‌افتاد. پسر بزرگتر تروتسکی، لئون (یا لیووا) ۱۷، همدم خستگی‌ناپذیر و پیک و مبلّغ و مدافع پدر در دیار غربت بود. تروتسکی زحمتهای فوق‌تصور – و در آن اوضاع و احوال، هر روز بیهوده‌تر از روز پیش – بر دوش او می‌گذاشت و غالباً با او بی‌شکیب رفتار می‌کرد. اما لیووا در شهامت و وفاداری همچنان راسخ بود. بقایای مغشوش و پر در دسر نهضت طرفداران تروتسکی در اروپای غربی را زنده نگاه داشت و موفق شد تا اندازه‌ای به رؤیای لرزان تشکیل بین‌الملل [ یا انترناسیونال ] چهارم جوهر و محتوا بدهد. در تمام این مدت، پلیس مخفی شوروی لحظه‌ای از تعقیب و تلاش برای نابودی او نمی‌آسود. سرانجام لیووا دل شکسته و بی‌خواب و کم‌غذا در فوریه ۱۹۳۸ در پاریس درگذشت. دویچر به این نتیجه رسیده است که «بسیاری از قراین و امارات» حکایت از آن داشت که او را کشته بودند.

سرگئی ۱۸، پسر کوچکتر تروتسکی، سعی می‌کرد از حوزه شکوه و افتخار معتقدات و فراز و نشیب زندگی پدر نامدارش دور بماند. ولی فایده نداشت. با وجود اینکه تروتسکی دست به دامان افکار عمومی جهانیان شد، سرگئی را به یکی از اردوگاههای کار اجباری در سیبری فرستادند و به امید اینکه از پدرش ابراز انزجار کند، زیر شکنجه قرار دادند. احتمال می‌رود سرگئی همان جا در ۱۹۳۸ کشته شده باشد، گو اینکه کسانی مدعی شده‌اند که او را بعدها دیده‌اند. تروتسکی می‌دانست که چنین تقدیر شومی به علت وجود او قسمت فرزندانش شده است و کاری از دستش برای نجات آنان برنیامده است، و درباره لیووا چنین نوشت:

«مادرش که از هر کس دیگری در دنیا به او نزدیکتر بود و خود من در آن ساعات وحشتناک هنوز

چهره او را با تمام جزئیاتش به یاد می‌آوردیم؛ نمی‌توانیم باور کنیم که او دیگر نیست و اشک

می‌ریزیم چون باور نکردن غیرممکن است... من و مادرت هرگز تصور نمی‌کردیم، هرگز انتظار

نداشتیم، که تقدیر چنین وظیفه‌ای بر دوش ما بگذارد... و ما ناچار شویم سوگنامه‌ ترا بنویسیم....

افسوس که نتوانستیم ترا نجات دهیم.»

چنانکه اویدیوس ۱۹ درباره نیوبه نوشته است:

dumque rogal, pro qua rogal, occidit.

(درست در همان حال که او دعا می‌کرد، فرزندی که وی برای او دست به دعا برداشته بود، جان

سپرد.)

ولی البته کسی که استالین عزم به نابودی او جزم کرده بود، خود تروتسکی بود. دامنه این

ردگیری دراز از ترکیه به فرانسه، از فرانسه به نروژ و از نروژ به مکزیک کشیده شد. آدمی در این

تعقیب و شکار، نه تنها از شکارگر بلکه از کسانی به شگفتی و وحشت برانگیخته می‌شود که از پناه

دادن سر باز می‌زدند یا این کار را موکول به شرطهایی آنچنان خفت‌آور می‌کردند که تروتسکی

ناچار می‌شد از دری به در دیگر بزند. انگلستان به او، برخلاف هرتسن ۲۰ یا اوگارف ۲۱ یا

مارکس، پناه نداد. دویچر بر این نظر است که تروتسکی و چرچیل شباهت‌هایی به یکدیگر داشتند:

هر دو استاد سخنوری، هر دو مورخ، و هر دو نابغه‌های غیر حرفه‌ای فن جنگ بودند. با اینهمه،

چرچیل به تروتسکی بزرگواری نشان نداد. شاد بود از اینکه می‌دید این «غول بیابانی اروپا»

زنده‌پوش و پریشان کنار دریای سیاه نشسته است و در بدر رانده می‌شود. و شاید جای شگفتی

نبود. هر چه باشد این تروتسکی بود که آن نیروها را فراهم آورد و امید چرچیل را به مداخله

ضدانقلابی دولتهای متحد در روسیه بر باد داد.

فرجام کار تروتسکی نیز در انطباق کامل با منش او بود. «تروتسکی با جمعه درهم شکسته و

چهره شکافته و خونین از جا پرید و هر چه را دم دستش بود – کتاب، دوات، دیکتافون – به سوی

قاتل پرتاب کرد و سپس به او حمله‌ور شد. واپسین پیکار تروتسکی... از آغاز تا انجام بیش از سه یا

چهار دقیقه طول نکشید. مانند بیر می‌جنگید. با قاتل دست به گریبان شد، دستش را گاز گرفت و

تبر یخ شکن را به زور از چنگش بیرون کشید.»

به یاری چنین بازخیزی شگرف نیروی اراده بود که تروتسکی در طول یازده سال گریز و تبعید، به

بیشتر کامیابیهای دست یافت که میراث باقی و پایدار اوست. حضور تروتسکی در آن سالها، جهش

آن همه نیرو از درون یک زندگی به تنهایی، چهره‌ای پیدا می‌کند مانند معنایی کلی که در قالب

شخص یا چیزی خاص در افسانه‌ها متبلور می‌شود. نوشته‌هایش برای کسی که در ادبیات پژوهش

می‌کند، دارای جذابیتی شیفتگی‌آور است (به غیر از کتاب و دوات و دیکتافون، نویسنده دیگر چه

در دست دارد؟).

تروتسکی در جزیره پرینکیو ۲۲ در دریای مرمره، کتابی به نام زندگی من ۲۳ نوشت که شرح

حال خود اوست، و کتاب دیگری به اسم تاریخ انقلاب روسیه ۲۴. هر دو این کتابها عالی است و از

بوتهٔ آزمون زمان سربلند بیرون آمده است. زندگی من در مرحله‌ای برزخ مانند، در فرصتی پرتنش برای نفس تازه کردن بین گذشته‌ای خطیر و تاریخی و آینده‌ای نامعلوم، نوشته شد. در این کتاب تروتسکی از دور با نظری بیطرف به زندگی خویش می‌نگرد و بیشتر آن را در گرو تاریخ و بخشی از تاریخ می‌بیند. نیروی تشخیص جزئیات به اقتضای ذوق نویسندگی و استعداد تدبیر جنگی، در او فطری است. در اواخر تابستان ۱۹۰۲، تروتسکی «به اتفاق ا. ک.، زنی از مترجمان آثار مارکس»، از تبعید در سیبری می‌گریزد. و اینک شرحی کوتاه به قلم خود او:

«کالسکه‌ران به سرعت، چنانکه در سیبری معمول است، پیش می‌راند و ساعتی بیست و هشت

۲۵ می‌پیمود. من دست‌اندازها را با تکانهایی که به پشتم وارد می‌شد و ناله‌هایی که همسفرم می‌کرد، می‌شمردم. دوبار در این سفر اسبها را عوض کردیم. پیش از رسیدن به قطار راه‌آهن، با همسفرم از یکدیگر جدا شدیم تا اگر یکی با اتفاق بد یا خطری روبرو شد دیگری مجبور نباشد در

آن شریک شود. من سالم سوار قطار شدم. در قطار، دوستانم در ایرکوتسک ۲۶، یک چمدان پر از

پیراهن‌های آهارزده و کراوات و سایر لوازم تمدن برایم آوردند. در دستم نسخه‌ای از *ایلیاد* به

ترجمه روسی منظوم گنی یدیچ ۲۷، و در جیبم گذرنامه‌ای بود که همین طور برحسب تصادف نام

تروتسکی را در آن نوشتم بی آنکه حتی تصور کنم که این اسم در بقیه عمر روی من خواهد ماند

۲۸... در تمام مدت سفر، واکن پر از مسافرانی بود که چای می‌نوشیدند و کلوچه‌های ارزان

قیمتی می‌خوردند که در سیبری به دست می‌شود. من ترجمه منظوم *ایلیاد* را می‌خواندم و در

رؤیای زندگی در خارج از کشور بودم. فرارم بدون هیچ گونه زرق و برق رمانتیک از آب درآمد و

در چای خوردنهای بی‌پایان محو شد.»

*تاریخ انقلاب روسیه* کاری بسیار گرانبه‌تر است. به نوشته دویچر «به عنوان شرح یک انقلاب به قلم

یکی از عاملان عمده آن، در ادبیات جهان مانند ندارد.» مثل آثار کارلایل ۲۹، به گرانسکی

واقعه‌ای عظیم است. کمتر روایت تاریخی این چنین احساس حرکت توده‌های پهناور انسانی را به

خواننده انتقال می‌دهد و او از خواندن آن حس می‌کند که کل از جمع ساده اجزاء چقدر بزرگتر

و خطرناکتر است. در عین حال، تاریخ انقلاب روسیه پر از تصویرهای فردی گزنده و سرشار از

تیزبینی به سبک سن‌سیمون ۳۰ از کسانی مانند کرنسکی و لیبر و چرنوف و تسه‌رتلی ۳۱ است.

جنبه فراموش نشدنی این نگاره‌های کوچک ادبی، قطعیت داوریه‌های تند و شیرین آنهاست. مثلاً:

«میلیوکف ۳۲ نویسنده‌ای ثقیل و درازگو و خسته‌کننده است. در خطابه هم دارای همین صفت

است. آرایش و زینت در فطرت او نیست. البته این امر ممکن بود مزیتی بشمار رود اگر سیاستهای

تنگ‌نظرانه‌اش آشکارا نیازمند این نبود که در لباسی دیگر عرضه شود – یا لااقل می‌شد آن

سیاستها را در لباس سنتی عظیم به طور عینی ارائه داد. ولی حتی سنتی حقیر هم وجود نداشت.

سیاست رسمی در فرانسه – یعنی چکیده پیمان‌شکنی و خودپرستی بورژوازی – دو همدست



نیرومند دارد: یکی سنت و دیگری سخنوری. هریک از این دو به پیشرفت کار دیگری کمک

می‌کند، و هر دو با هم پوششی دفاعی برای هر سیاست‌باز بورژوازی از قبیل آن میرزابنویس ملاکین

بزرگ، یعنی پوانکاره ۳۳، ایجاد می‌کنند. تقصیر میلیوکف نیست اگر نیاکان پرافتخار نداشته است

یا اگر مجبور بوده در مرز اروپا و آسیا به اجرای سیاست خودپرستی بورژوازی مشغول شود.»

هدف عمده تاریخ انقلاب روسیه قرار دادن غوغا و آشوب و جزء بجزء وقایعی محلی در

چارچوب تحلیلهای مارکسیستی است. «صحنه‌ها و چهره‌ها و گفت‌وگوها»یی که تروتسکی نگاشته و

چنان واقعی و زنده است که «به حس درک می‌شود، از درون به نور برداشت او از فرایند تاریخ

منور است.» مهار جنبه نظری کاملاً در دست نیست. مورخ بیش از حد درگیر رویدادها بوده است

و، از این گذشته، بسیاری از جنبه‌های شکست او و به قدرت رسیدن استالین در چارچوب طبیعی

مارکسیستی نمی‌گنجد است. با اینهمه، فشار استدلالهای درهم بافته منطقی به منظور تحلیلهای

ایدئولوژیک و جامعه‌شناسی، به کتاب جان می‌دهد و آن را به حرکت درمی‌آورد. نوشته‌های

تروتسکی از حیث عظمت صحنه‌پردازی و کیفیت درگیری شخصی به نوشته‌های تاریخی چرچیل

شبهت دارد، منتها پخته‌تر و کمتر دستخوش امواج سخنوری است.

پیشگویی و تعبیر تروتسکی از بلای دهه ۱۹۳۰ نیز از حیث قدرت و شگفتی کمتر از آنچه گفتیم

نیست. او حتی زودتر از چرچیل در صدد برانگیختن قوه تصور مردم متمدن نسبت به واقعیت حال

هیتلر برآمد و بینشی ژرفتر از چرچیل درباره سرچشمه‌ها و ساز و کار نهضت نازیسم بدست آورد.

تروتسکی سرنوشت طبقه کارگر آلمان را از سرنوشت انقلاب روسیه جدایی‌ناپذیر می‌دانست و،

بنابراین، شاید نخستین کسی بود که به پیامدهای قدرت هیتلر و کوتاهی پرولتاریای آلمان و

اروپای غربی از جلوگیری از یورش توتالیتاریسم خرده‌بورژوازی پی برد. او ناسیونال سوسیالیسم [

یا نازیسم] را «فرقه یأس ضدانقلابی» و جنبش ایدئولوژی «خرده بورژوازی زنجیر گسیخته»

می‌دانست و معتقد بود موسولینی و هیتلر چیزی جز مظهر حرکتی ضدانقلابی از پایین و «نماینده

تمایل طبقه متوسط پایین به عرض اندام در برابر بقیه جامعه» نیستند. شکست ملی آلمان در ۱۹۱۸

که به طور دلخواه و ناقص به مردم فهمانیده شد، بر فاجعه اقتصادی ۱۹۲۹ مزید گشت – که، به

گفته کانه‌تی ۳۴، پول را به صورت باد هوا و چیزی مسخره در آورد و تاروپود بافت اجتماعی و

انسجام جامعه را سست کرد – و سر گنداب را گشود. نیروی بیمارگونه عقده حقارت و حرص

انتقام‌جویی وارد صحنه شد و خلاء معلول از دست رفتن غرور ملی و عزت نفس عادی اقتصادی را

پر کرد. تروتسکی حتی پیش از ۱۹۳۳ تشخیص می‌داد که رگی از هیتلر در تن هر خرده بورژوازی

سرخورده و ناکام وجود دارد و نهان‌بینی او در این زمینه شگفت‌انگیز است. دویچر آنچه را که

بزرگترین کار سیاسی تروتسکی در تبعید می‌نامد، چنین جمع‌بندی می‌کند:

«برخلاف همه کس و به مراتب زودتر از هر کس دیگر، او دریافت که ناسیونال سوسیالیسم با چه

هدیان گویی ویرانگری گریبان دنیا را خواهد گرفت... چیزی که جنون سیاسی آن عصر را حتی

برجسته‌تر می‌نمایاند این است که مسؤلان سرنوشت کمونیسم و سوسیالیسم در آلمان با چه

بی‌اعتنایی کاملی نسبت به آینده و چه عناد زهر آگینی در برابر هشدارهای او واکنش نشان

می‌دادند... روایت تاریخی محض عاجز از انعکاس لهیب تهمتها و افتراها و تمسخرهایی است که

تروتسکی با آن روبرو شد... مانند پدری که با ترس و شرم و خشم شاهد خودکشی فرزند و لخرج و

فراموشکار خویش است، تروتسکی مجبور بود شاهد تسلیم بین‌الملل سوم به هیتلر باشد.

برای دیدن نمونه‌ی اعلاّی اینگونه قوه‌ی پیش‌بینی محروم از نیروی عمل، در اینجا نیز باز باید به هنر

تراژدی رجوع کنیم. روشن‌بینی تروتسکی به ناتوانی سیاسی او زنجیر شده و به صورت طوق لعنت

درآمده بود. او نیز [ مانند کاساندر ۳۵ ] ناتوان و بیچاره در جایی ایستاده بود که بوی خون از

آن به مشام می‌رسید و نزد کسانی پیشگویی می‌کرد که یا سخنش را باور نداشتند و یا وقتی باور

کردند که کار از کار گذشته بود.

اینک بار دیگر درد پیشگویی راست و مهیب

مغز توفیده مرا در توفانی از آینده‌بینیها به لرزه درمی‌آورد.

این مضحکه چیست که چون جامه بر تن راست کرده‌ام،

این عصای نبوت و این گله‌ها که طوق گردن ساخته‌ام؟

دست کم پیش از آنکه بمیرم نابود خواهم کرد. بیرون، به زیر،

خرد شو، نفرین بر تو! این سزای هر آنچه از تو بر من رسیده است.

دیگری را، نه مرا، اندر بلای سخت بیارای...

اکنون بنگر که آپولون چگونه مرا

جامه پیامبروار از تن بدر کرده است. او بود که همواره در من

در این زیب و زیور می نگریست و می دید که همگان، عزیزترین کسانم،

چه بیهوده و چه ناحق کین مرا در دل می پرورند و بر من می خندند؛

مانند کولیان آواره و دربدر

گدا و پلشت و نیم گرسنه، و من همه را کشیدم.

دیگر سروش غیب با من، با من که به ندای او خبر از مگیات می دادم،

سروکاری ندارد و مرا به چنین جایی آورده تا بمیرم ۳۶.

تروتسکی نیز مانند کاساندر را نه تنها خطر را می‌دید (و پشت آن در خون آلود در انتظار تبر و فرق

شکافته بود)، بلکه سیر دردناک رویدادها را در «دولت‌شهر» پیش‌بینی می‌کرد. می‌دانست و از این

ژرف‌بینی بی‌تأثیر رنج می‌کشید که امتناع حزب کمونیست آلمان از تشکیل جبهه‌ای مشترک و

ضدنازی و از بسیج کردن نیروهای ذخیره بالقوه خود در یک نهضت چپ متحد، نه تنها به ناپودی

خود آن، بلکه به ناپودی همه آلمان خواهد انجامید. اما آن امتناع مظهر مستقیم اراده و سیاست

استالین بود. استالین سرسختانه می‌گفت که دشمن حقیقی و خونی کسی جز سوسیالیستها نیست و

باید اکنون دست به دست نازیها داد و با هم با سوسیالیستها و «پول سالاران» ۳۷ جنگید و بعد کار

هیتلر را یکسره کرد. او با اصرار در این عقیده، هم کمونیسم را در آلمان به ورطه نیستی سوق داد

و هم پیروزی نازیسم را تسهیل کرد.

تروتسکی بی آنکه حرفش به جایی برسد، فریاد می کشید که این ابلهی است و پیش بینی می کرد

که کسی که باد بکارد توفان خواهد دروید:

«نگ از این بالاتر نیست که کسی قول بدهد که پس از اینکه هیتلر به قدرت رسید، کارگران او را

از سر راه خواهند برداشت. با این کار، راه سلطه هیتلر هموار می شود... آن کسانی که خود را

عقل کل می دانند و ادعا می کنند که فرقی میان برونینگ ۳۸ و هیتلر نمی بینند، در واقع حرفشان

این است که فرقی نمی کند که تشکیلاتشان وجود داشته باشد یا نابود شده باشد. در زیر اینگونه

لفاظیهای شبه رادیکالی، کثیف ترین نوع بی کنشی نهفته است.»

تنها پاسخ استالینیستها این بود که بگویند تروتسکی خرابکار دیوانه ای بیش نیست («گدا و پلشت و

نیم گرسنه») و او را تقبیح کنند و همچنان به کندن گور دموکراسی آلمان ادامه دهند. چندی پیش

از اینکه هیتلر صدراعظم شود، تلمان ۳۹، رهبر کمونیستهای آلمان، گفت که هشدارهای تروتسکی



«نظریهٔ یک فاشیست سراسر ورشکسته و ضدانقلاب است» («همگان، عزیزترین کسانم، چه بیهوده و

چه ناحق کین مرا در دل می‌پرورند و بر من می‌خندند»). اما هنوز شش ماه نگذشته بود که

کمونیستهای آلمان پشت سیمهای خاردار اردوگاههای نویناد کار اجباری، صدای پیامبری را که بر

او خندیده بودند، به یاد آوردند.

با اینهمه، وقتی به گذشته می‌نگریم و دربارهٔ آنچه دیوانگی استالین به نظر می‌رسد، اندیشه

می‌کنیم، شکی در دلمان بیدار می‌شود. آیا عاقبت‌اندیشی استالین، ولو در چشم‌اندازی بدون

اصول و غیرانسانی، کمتر از تروتسکی بود؟ آیا نمی‌شود گفت که او اشکالی در نابودی حزب

کمونیست آلمان و پیروزی هیتلر نمی‌دید چون به طور غریزی پیش‌بینی می‌کرد که سرانجام

بحرانی روی خواهد داد و به ویرانی آلمان خواهد انجامید و اتحاد شوروی را بر اروپای شرقی و

بالکان مسلط خواهد کرد؟ یا آیا او از این می‌ترسید که نوع دیگری کمونیسم احیاناً در قلب اروپای

صنعتی باقی بماند و به پختگی برسد و با کمونیسم روسی به رقابت برخیزد؟ (نتل ۴۰ در تحقیق

مهمی درباره روزا لوکزامبورگ، نشان داده است که اینگونه ابهامها رابطه مارکسیسم آلمانی و

روسی را از اول مختل می‌کرد).

به این پرسشها با قاطعیت نمی‌توان پاسخ داد. اما یک چیز روشن است. تروتسکی در ۱۹۳۲ فریاد

کشید: «تعداد شما به هزاران و بلکه میلیونها نفر می‌رسد... اگر فاشیسم به قدرت برسد، مثل یک

تانک عظیم از روی مجموعه‌ها و ستون مهره‌های شما خواهد گذشت... تنها چیزی که به پیروزی

بینجامد، اتحادی رزمی با کارگران سوسیال دموکرات است.» هنگامی که او این ندا را سر می‌داد،

خرد و بقایای پاک نهادی سیاسی هنوز با او بود، اما همان قدر بی‌کس و تنها که روزی در صحن

بارگاه خاندان آترئوس ۴۱.

زندگینامه‌ای بدین پهنا و درباره کسی که پژوهشگر زندگی او با طنین تاریخ ژرفتر و متعددتر

می‌شود، رابطه‌ای همچون یکی از آثار بزرگ هنری با زمان پیدا می‌کند. وقتی دویچر در اواخر

۱۹۴۹ نگارش نخستین جلد را آغاز کرد هفتادمین سالگرد تولد استالین با کبکبه و دبدبه و

چاپلوسیهای در خور مشرق زمین در مسکو جشن گرفته می‌شد. وقتی پیامبر مطرود در ۱۹۶۴ در

لندن انتشار یافت، جسد استالین دیگر در مقبره نین نبود و بسیاری عقیده داشتند که بزودی جای

خالی او را تروتسکی پس از اعاده حیثیت خواهد گرفت. چنین می‌نمود که جریان تجدیدنظرهای

ضداستالینی در کنگره بیستم لزوماً به تجدید آبروی تروتسکی در تاریخ بلشویسم و اساطیر

کمونیسم خواهد انجامید. امروز – در ۱۹۶۶ – آن امکان بعید به نظر می‌رسد. کنگره بیست و سوم

به اصطلاحات استالینیستی دبیرکل و دفتر سیاسی بازگشته است و بظاهر عاجلترین و پیچیده‌ترین

مسألهٔ جامعهٔ شوروی این است که چگونه باید میراث استالینیستی و نقش استالین را در تعبیر

تاریخی قابل قبولی گنجانید.

استالین و تروتسکی هر دو به حوزهٔ تاریک و روشن «حقایق متغیر» نقل مکان کرده‌اند. شاید از

لحاظ شعور و تعقل، بدترین فرق فرهنگ غربی بعد از دکارت با حس و شعور روسی و مشرق

زمینی همین انکار یا صورت‌بندی مجدد رویدادهای تاریخی باشد. نظام سیاسی که بتواند با یک

فرمان نام پرافتخارترین شهر کشور و صحنهٔ قهرمانیترین نبرد جنگ جهانی دوم را از استالینگراد به

ولگوگراد ۴۲ تغییر دهد، بیقین از هیچ دروغی دربارهٔ گذشتهٔ خود ابا نخواهد داشت. توتالیتاریسم

شوروی از هر توتالیتاریسمی شدیدتر است نه از جهت ادعاهایی که در خصوص ایجاد مدینه‌ای

فاضله در آینده مطرح می‌کند، بلکه به دلیل اینکه حرمت گذشته را می‌شکند و به حافظهٔ انسانی

لطمه می‌زند. وقتی یک مورخ جوان که هنگام بازدید از کاخ زمستانی [سن پترزبورگ] راهنمای

شماست، مؤدبانه می‌گوید «پژوهشهای دانشمندان شوروی ثابت کرده است» و هیچ شکی در این

واقعیت نیست که تروتسکی در زمان حمله ماه اکتبر در پتروگراد حضور نداشت و «مشغول دسیسه

با آلمانها» بود، دیگر چه جای دیالوگ و تفاهم باقی می‌ماند؟

دیالوگ مسلماً ممکن نیست با دروغهای تازه آغاز شود. تهمت و بدگویی به استالین و کوچک جلوه

دادن و تحریف نقش او در جنگ ممکن است از جهت ارضاء حس عدالتخواهی ما خوشایند باشد،

ولی باز حقیقت قربانی می‌شود. لوکاج، نگهبان وجدان مارکسیستی (و مطابق معمول، یکی از

مردم غرب)، نخستین کسی بود که این جنبه استالین‌زدایی را باز شناخت. افسانه به جای افسانه

آوردن هیچ سودی نصیب کسی نمی‌کند و همچنان گذشته را در زنجیر اسارت تاکتیکهای کنونی

باقی می‌گذارد. قصه‌پردازی درباره آزادیخواهی تروتسکی و طرفداری او از غرب و بسط مقال

در این زمینه که اگر او بر اتحاد شوروی فرمان می‌راند حکومتش در جهت نظرخواهی و رایزنی

متحول می‌شد و سخن گفتن از اینکه انقلاب کبیر روسیه به کژراهه افتاد زیرا تصادفاً سروکله شخص

خیثی مانند استالین پیدا شده بی‌فایده است و باورکردنی نیست. کسی که چنین چیزی بگوید، نه

تنها واقعیت نظریات بلشویکی و وضع شوروی را نادیده گرفته است، بلکه از منش خود تروتسکی و

سیاستهای توتالیترا او در ۱۹۲۰-۲۱ غافل مانده است. دویچر ممکن است ضداستالینیست و امیدوار

به تحول «تدریجی» جامعه شوروی باشد، ولی به هر حال کذب اینگونه افسانه‌ها را آشکار می‌کند.

موفقیت بی‌نظیر او در این کتاب در همین است: در توازی است که میان تروتسکی و استالین

برقرار می‌کند و نشان می‌دهد که معارضه آنان با یکدیگر، مانند نمونه هگلی تراژدی در هنر

نمایش، در حقیقت به معنای تقابل پیچیده و مقدر تواناییهای مختلف با یکدیگر است. دویچر خود

یکی از کسانی بوده که در آرزوی بین‌الملل چهارم بسر می‌برده‌اند. او آشکاراً قلباً متمایل به

تروتسکی است (و، مثل بسیاری از زندگینامه نویسان بزرگ، آنقدر شیفته و مفتون موضوع کتاب

خود بوده که رفته رفته حتی از لحاظ قیافه شباهتی عجیب به تروتسکی پیدا کرده است). با همه این احوال، حق موفقیت‌های سنگدلانه استالین را تمام و کمال ادا می‌کند. مانند خود تروتسکی که حتی در بدترین لحظه‌های رنج و محنت شخصی تلاش می‌کرد که سیاست‌های استالین را به طور عینی ارزیابی کند، دویچر نیز همواره می‌خواهد به خواننده یادآور شود که کجا حق با استالین بوده است. چکیده صداقت و عصاره آموزش مارکسیستی دقیقاً عبارت از همین تلاشها برای دست یافتن به نظری تجربی است.

در دهه ۱۹۲۰، پیش‌بینی تروتسکی در خصوص تداوم انقلاب و قیام پرولتاریا در اروپای غربی با واقعیت انطباق پیدا نکرد، در صورتی که معلوم شد توجه استالین به کمونیسم در یک کشور کاملاً واقع‌بینانه بوده است. بدون شک، روش‌های استالین برای درهم شکستن استقلال «کولاکها»

۴۳ وحشت‌انگیز بود و جامعه شوروی را تا عمق وجود لرزانید و رمق را از آن گرفت. اما، به

تصدیق خود تروتسکی، غریزه او درست حکم کرده بود. در آن مقطع از تاریخ شوروی، اشتراکی

کردن [ مزارع ] به مقیاس گسترده و اعمال کنترل اقتصادی متمرکز در مورد کشاورزی، مطلقاً

ضروری بود. شک نیست که رژیم‌می که تروتسکی تأسیس می‌کرد با رژیم استالین تفاوت‌هایی

می‌داشت و در آن از لحاظ احساسی و بیانی صراحت بیشتری پدید می‌آمد. ولی چنین رژیم‌می به

احتمال قوی همان اندازه قدرت‌مدار از کار درمی‌آمد که رژیم استالین در آمد و، در صورت

لزوم، از جهت بیرحمی نیز دست کمی از آن پیدا نمی‌کرد. چنانکه دویچر متذکر می‌شود: «اتهامی

که تروتسکی امکان داشت به استالین وارد کند این می‌بود که او یک حکومت وحشت نظیر حکومت

روبسپیر بوجود آورده و حتی دست او را هم از پشت بسته است ولی گذشته خود تروتسکی و سنتی

که بلشویکها برقرار کرده بودند، مسلماً به او حق گفتن چنین چیزی را نمی‌داد.» گویی

زندگینامه‌ای که دویچر قبلاً از استالین نوشته، تمرینی در تهذیب و تزکیه بوده است و مقدمه را

برای بیطرفی و تعادل عقلی و احساسی هنگام ترسیم چهره تروتسکی فراهم آورده است.



خروشچف و جانشینانش نیز در خود اتحاد شوروی به صنعت و تکنولوژی اولویت داده‌اند و

توافقیهای موردی و تجربی با سرمایه‌داری را به تحریکهای آشکار بین‌المللی مرجح دانسته‌اند و

دست از اینگونه غوغا برانگیزیها برداشته‌اند. از این حیث می‌توان گفت که آنان نیز در جهت

استالینیسیم متحول می‌شده‌اند. جایی که آثار قوی تروتسکیسم به چشم می‌خورد در کمونیسم چینی

است. چینها می‌گویند که جریان انقلاب کمونیستی را نمی‌توان به یک کشور یا به یک بلوک قدرت

محدود کرد؛ معتقدند که وجود گسترده‌ی کرسنگی و تنشهای نژادی و بهره‌کشی اقتصادی در سراسر

جهان توسعه نیافته فرصتی مغتنم برای شروع مبارزه است؛ گوشه می‌زنند که ارتشهای وسیع

توده‌ای بر هر ارتش مجهز و مدرنی برتری دارند. از همه این سخنان طنین صدای تروتسکی به

گوش می‌رسد. ولی این زبان پسند خاطر مسکو یا غرب نیست.

تکیه بر این اصل که انقلاب ضرورتاً امری بین‌المللی است، نمایانگر جنبه‌ای از نبوغ و شکست تروتسکی است که دویچر بعضاً به دلیل روش مارکسیستی خود، نخواست به آن تأکید بگذارد.

راست است که تروتسکی فقط در ۱۹۰۳، در جریان مناقشه کنگره بلژیک، بالاخص درگیر مسأله یهود شد، ولی وجود کیفیتی عبرانی در دید و احساس او انکارپذیر نیست. او نیز مانند مارکس، از جهت اعتقاد به انترناسیونالیسم و از حیث نادیده گرفتن مرزها و خصوصتهای ملی، چه از نظر استراتژیک و چه شخصاً، یهودی بود. رگه پنهانی و همیشگی یهودستیزی روسی (که هم در استالین اهل گرجستان و هم در خروشچف اهل اوکراین محسوس است) در نفرت استالین از تروتسکی و قدرت او برای منزوی کردن جهودکی به نام لئو داویدویچ برونشتاین به خوبی دیده می‌شود.

همین رگه همیشه منشأ احساس نایمنی شوونیستها در برابر جهان میهنان بوده است. کسانی که ریشه‌های خویش را فقط در یک آب و خاک می‌دیدند همواره از جهان میهنان و کسانی که به گرد عالم می‌گشته‌اند ولی احساس بی‌خانمانی نمی‌کرده‌اند هراس داشته‌اند. شکست و نابودی

تروتسکی دقیقاً از لحظهٔ چنین احساسی آغاز می‌شود: یعنی از لحظه‌ای که انقلاب بلشویکی

امیدهای جهانی خویش را کنار می‌گذارد و به صورت مسأله‌ای محلی در روسیه در می‌آید.

از این گذشته، اگر یهودی بودن تروتسکی را از یاد ببریم، دیگر به آسانی نخواهیم فهمید که چرا

او چنین عشق شورانگیزی به زنده ماندن از برکت کلام داشته است، چرا حس می‌کرده که حربهٔ

اصلی او کتاب، یعنی سخن مکتوب، است، و چرا برای قانون چنین محوریتی قائل بوده است. یکی

از تکان دهنده‌ترین و عجیبترین وقایع زندگی او ناشی از همین اعتقاد به قانون محوری بود. در

آوریل ۱۹۳۷، یک کمیسیون بین‌المللی تحقیق به ریاست فیلسوف امریکایی، جان دیوئی، در خانهٔ

تروتسکی در شهر مکزیکو تشکیل شد. کمیسیون می‌خواست تعیین کند که اتهامات خیانتکاری و

خرابکاری وارد شده به تروتسکی در جریان محاکمات مسکو (یعنی تصفیه‌های استالینی) تا چه پایه

صحیح است. اعضای کمیسیون، سیزده جلسه طولانی تروتسکی را دربارهٔ سوابق سیاسی و اعتقادات

و مسؤولیت‌هایش سؤال پیچ کردند. تروتسکی با همان فصاحت بی نظیر و چیره‌دستی در تحقیر و

عشق شورانگیز به جزئیات که اگر واقعاً در مسکو محاکمه می‌شد از خود نشان می‌داد، دلیل آورد

و از خود دفاع کرد. «همان جا ژولیده و بی‌آرایه، بی‌سلاح و بی‌سپر، ولی پرشکوه و

شکست‌ناپذیر، مانند حقیقت مجسم می‌ایستاد.» با اینکه رأی کمیسیون ابداً در وضع واقعی

تروتسکی تغییری نمی‌داد و قادر به جلوگیری از دروغهای خونبار استالینیستی نبود، اما وقتی حکم

به برائت او صادر شد، تروتسکی از شادی سر از پا نمی‌شناخت. سراسر این ماجرا مانند یکی از

حکایت‌های تلمود دردناک است. تروتسکی نیز مثل مارکس، یکی از آینده‌گویان و تبعیدیان بزرگ

عصر جدید ولی شاید نخستین کسی پس از یوشع [ جانشین موسی ] و از همان دودمان بود که

نبوغ نظامی نشان می‌داد.

بسیاری چیزها در زندگی تروتسکی و شرح دویچر از آن، همپایه صورتهای نمادی و بازیهای تلخ روزگار در هنر تراژدی است. بسیاری صحنه‌هاست که خواننده را میخکوب می‌کند: تروتسکی در نخستین دور تبعید به سبیره هنگامی که نشسته است و سرگرم نوشتن مقالات ادبی و فلسفی است و حشرات مودی از دیوار کلبه روی کاغذ می‌افتند؛ تروتسکی در دوران بازداشت کوتاهش در ۱۹۱۷ در انگلستان هنگامی که برای نگهبانان درباره تئوری انقلاب داد سخن می‌دهد؛ تروتسکی سوار بر اسب در حالی که نور به شیشه‌های عینکش می‌خورد و می‌درخشد و سربازان و میلیشیاها از پای در آمده را به جلوگیری از پیشرفت ارتش سفید به سوی پتروگراد برمی‌انگیزد. شرحی نیز درباره «کولاکها» در دهه ۱۹۳۰ آمده است که فراموش نشدنی است: «کولاکها تا خرخره می‌نوشند در حالی که انبارها و طویله‌هایشان را آتش زده‌اند و پرتو آتش دهکده را روشن کرده است. مردم از تعفن گوشت‌های گندیده و بخار ودکا و دود برخاسته از شعله‌هایی که هستی و اموالشان را به کام فرو می‌برد و همچنین از شدت یأس و بدبختی، به حال خفگی افتاده‌اند.» و در پایان، سرانجام

صحنه‌ای که در آن سیصد هزار مرد و زن از برابر کالبدی بیجان برای ادای احترام رژه می‌روند و

خیابانهای شهر مکزیکو از ناله و ندبه به لرزه در آمده است.

امروز نیروی خاص تراژدی در زندگینامه‌هایی بدین مقیاس دارای اهمیت حیاتی است. در

اینجاست که به کیفیات ویژه نمایشنامه‌های تراژدی – یعنی کارهای نمونه و مشهود همگان و ابعاد

قهرمانی و زهر خندهای روزگار بر پیشگویان و حق در مقابل حق – بر می‌خوریم. از این ویژگیها در

رمان خبری نیست. ارزشهای رمان، عمدتاً ارزشهای طبقه متوسط و حاصل درون نگری و مراجعه به

نفس است. اینگونه کردارهای قهرمانی و حالت‌های سترگ و فراموش نشدنی از نظر همروزگاران ما

در معرض بدگمانی است و فقط در نوشته‌ای مانند کار سه‌لته‌ای ۴۴ دویچر یا، به وجهی حاکی از

صبر بر مصائب، در زندگی فروید، اثر ارنست جونز ۴۵، جان می‌گیرد که در آن، قهرمان زنجیر

شده است ولی وجودی آنچنان عمیق دارد که از برکت آن به پیروزی می‌رسد (برای ذکر

نمونه‌هایی دیگر در این زمینه، همچنین می‌توان از هنری جیمز، نوشته لئون ادل ۴۶، و پروست

، اثر جورج پینتر ۴۷، و زندگینامه بوان ۴۸ به قلم مایکل فوت ۴۹ نام برد). وجود این کتابها

نشانه تجدید حیات زندگینامه نویسی به مقیاسی در حد عصر ملکه ویکتوریاست، منتها با این تفاوت

که امروز زندگینامه نویسی به ابزارهای روانشناسی بعد از فروید و پژوهشهای معاصر دسترسی دارد

و به فنون و دستاوردهای رمان نویسی متکی است.

شکوه و عظمت، حرکت‌های مستلزم مایه گذاشتن از چیزی بیش از زندگی خصوصی، آداب و

تشریفات و سوز و گداز، همه هنوز در میان ما خواهان دارد، ولی این خواست غالباً سرکوب

می‌شود. ایراد ژان آنوبی به تراژدی در آنتیگون ۵۰ بسیار آسیب رسان است و با بیان مردم

امروز مطابقت نزدیک دارد. ملاحظه کنید:

«از همه گذشته، تراژدی آرامش بخش است چون آدم می‌داند که دیگر امیدی – این امید لعنتی

– نیست... می‌داند که کاری از دستش ساخته نیست جز اینکه فریاد بزند – نه اینکه ناله و شکایت

کند – نه، آنچه را می‌خواسته بگوید نعره بزند... و بی‌فایده: فقط برای اینکه به خودش بگوید و

به خودش عبرت بدهد. در درام آدم تلاش می‌کند برای اینکه امیدوار است خلاص شود که کاری

رذیلانه و به خاطر فایده عملی است. اما در تراژدی این کار، کاری بی‌اجراست. به درد شاهان

می‌خورد.» ۵۱

با اینهمه، جهان شاهان و انتقام روزگار همچنان هست، زیرا از جهت عالم تخیل امکانی ضروری

است و برای اینکه کار هنری صورت قطعی پیدا کند نیازی است ژرفتر و سرسختتر از آنچه در

نظریات دموکراتیک و مردمی به حساب گرفته می‌شود. در قرون وسطا و عهد ملکه الیزابت [ اول

] رسم بود که می‌گفتند هنگامی که قهرمان داستان زمین می‌خورد و از پای درمی‌آید، آسمان



سیاه می‌شود و شب جای روز را می‌گیرد و ستارگان دنباله‌دار در آسمان پدید می‌آیند و از گردش روزگار و دگرگونی احوال خبر می‌دهند. این اعتقاد مرسوم که روح تراژدی در آن خلاصه شده، هنوز معنایی را که داشته از دست نداده است. همه شهر از برابر تابوت تروتسکی برای ادای احترام می‌گذرند: مرگ بزرگان و نامداران غیر از مرگ کهتران است. [ مرگ چنان خواجه نه کاری است خُرد ].

پانوشتها:

\* این مقاله ترجمه نوشته زیر است:

George Steiner. "Trotsky and the Tragic Imagination, Language and Silence, pp.

316-332.

همه حواشی از مترجم است.

۱. ( N.N. Yudenich ۱۸۶۲ – ۱۹۳۳)، سردار روس که به فرماندهی بخشی از سپاهیان روسیه

از استونی با قوای بلشویک وارد جنگ شد و شکست خورد.

۲. Petrograd. نام سابق لنینگراد بعدی و سن پترزبورگ اسبق و کنونی.

۳. ( A.V. Kolchak ۱۸۷۴ – ۱۹۲۰). دریاسالار روس که پس از انقلاب اکتبر ارتشی

ضدانقلابی به نام ارتش سفید در سبیره تشکیل داد ولی از بلشویکها شکست خورد و دستگیر و

تیرباران شد.

۴. ( A.L. Saint-Just ۱۷۶۷ – ۹۴) از رهبران تندرو و یاران روبسپیر در انقلاب کبیر فرانسه

که با او اعدام شد.

۵. Kronstadt. بندری در جزیره کوتلین در خلیج فنلاند و مهمترین پایگاه دریایی روسیه تزاری

در دریای بالتیک. در مارس ۱۹۲۱ پرسنل دریایی شوروی در آن بندر بر حکومت کمونیستی

شوریدند. سربازان شوروی پس از چند روز بمباران شدید سرانجام بر شورشیان پیروز شدند و قیام

آنان را با بیرحمی سرکوب کردند.

۶. monistic instrument.

۷. Eteocles.

۸. *Seven Against Thebes* تراژدی اثر آیسخولوس (۵۲۵ – ۴۵۶ ق. م.) نمایشنامه‌نویس

نامدار یونانی.

۹. E.H. Carr مورخ معاصر انگلیسی.

۱۰. ( ۱۷۵۸M.F.M.I. Robespierre – ۱۷۹۴) رهبر تندرو و بانی حکومت وحشت در انقلاب

کبیر فرانسه که سرانجام اعدام شد.

۱۱. ( ۱۷۵۹G.J. Danton – ۱۷۹۴). یکی از رهبران انقلاب کبیر فرانسه که با وجود تندروی با

روبسییر از در مخالفت در آمد و اعدام شد.

۱۲. Zimmerwald Programme.

۱۳. W.B. Yeats, *Deirdre*.

۱۴. Isaac Deutscher, *The Prophet Outcast*.

۱۵. Niobe. زنی در اساطیر یونانی که آپولون پسران او را کشت و آرتمیس دخترانش را و او از

بس نالید و گریست، زئوس، خدای خدایان، او را به تخته سنگی تبدیل کرد که، با اینهمه، باز از آن

اشکهای او به صورت چشمه آبی فرو می‌ریخت. وصف او در نوشته‌های هومر (ایلیاد) و اویدیوس

(مسخ) و دیگران آمده است و آیسخولوس و سوفوکلس تراژدی‌هایی بر پایه سرگذشت او نوشته‌اند

تا نشان دهند که خوشبختی آدمی چقدر ناپایدار است و کسی که مغرور و از اطاعت خدایان غافل

شود، ناگزیر به کیفر می‌رسد.

Zina۱۶،

Leon (Lyova)۱۷،

Sergei۱۸،

۱۹، Ovidius (۴۳ ق. م. تا ۱۷ میلادی). شاعر رومی.

۲۰، A.I. Herzen (۱۸۱۲ – ۱۸۷۰). نویسنده روسی.

Ogarev ۲۱،

Prinkipo ۲۲،

*My life* . ۲۳،

*History of the Russian Revolution* ۲۴،

Verst ۲۵. هر ورست تقریباً برابر با یک کیلومتر است.

Irkutsk ۲۶،

Gnyedich ۲۷،

۲۸. تروتسکی یهودی و نام اصلی او لایب داویدویچ برونشتاین بود.

۲۹. ( Carlyle T. ۱۷۹۵ – ۱۸۸۱). مورخ و نویسنده اسکاتلندی.

۳۰. ( L.R. Duc de Saint Simon ۱۶۷۵ - ۱۷۵۵). سردار و سیاستمدار فرانسوی که

خاطرات او مشهور است.

۳۱. Kerensky, Lieber, Cheraov, Tseretelli.

۳۲. Miliukev

۳۳. R. Poincar (۱۸۶۰ - ۱۹۳۴). سیاستمدار فرانسوی و رئیس جمهور فرانسه از ۱۹۱۳ تا

۱۹۲۰.

۳۴. E. Canetti

۳۵. Cassandra. در اساطیر یونانی، دختر پریاموس، شاه ترویا، که آپولون به او نیروی

پیشگویی داد ولی چون او حاضر نشد با آپولون همبستر شود، آن ایزد از سر خشم و رنجش کاری

کرد که هیچ کس پیشگوییهای او را، با وجود صحت، باور نکند.

۳۶. این سخنان در تراژدی بزرگ آگامنون، اثر آیسخولوس، از دهان کاساندرا بیرون می آید

که پس از نابودی ترویا به اسارت برده شده است و پیشبینی می کند که شهبانو کلوتمنسترا، همسر

آگامنون، شاه بزرگ یونانیان، او را خواهد کشت.

Plutocrats ۳۷.

۳۸. (H. Br ۱۸۸۵ – ۱۹۷۰). سیاستمدار آلمانی و رهبر جناح میانه‌رو در پارلمان آن

کشور در ایامی که هیتلر در تلاش دست یافتن به قدرت بود.

Thaelmann ۳۹.



۴۰. P. Nettl کتاب او دربارهٔ روزا لوکزامبورگ در مجلهٔ نگاه نو در مقاله‌ای به قلم هانا آرنت

و به ترجمه همین مترجم، موضوع بحث مبسوط بود.

۴۱. داستان آتروئوس و فرزندان و نواده‌های او دراز و پیچیده است و اینجا تنها به ذکر مجملی از

آن بسنده می‌کنیم. آتروئوس، شاه آرگوس، به انتقام خیانتی که برادرش به او کرده بود،

برادرزاده‌های خود را کشت و به نفرین برادر گرفتار شد. بقیه قضایا از بعد از پایان جنگ ترویا تا

کشته شدن پسر بزرگ آتروئوس، آگامنون شاه بزرگ یونانیان، به دست همسر خیانتکارش و قتل

همسر خیانتکار به دست پسرش، اورستس، و ... در سه نمایشنامهٔ جاودان آیسخولوس که مجموعاً

به اورستیا معروف است، حکایت شده است.

Volgograd ۴۲.

۴۳. Kulaks کشاورزان ثروتمندتر یا خرده‌مالکان روسی که با اشتراکی شدن مزارع مخالف

بودند و بیرحمانه در رژیم استالین به دست کمونیستها سرکوب و از هستی ساقط شدند.

۴۴. triptych.

۴۵. Ernest Jones, *Life of Freud*.

۴۶. Leon Edel, *Henry James*.

۴۷. George Painter, *Proust*.

۴۸. (A. Bevan ۱۸۹۷ – ۱۹۶۰). سیاستمدار انگلیسی و از چهره‌های ممتاز حزب کارگر.

۴۹. Michael Foot.

۵۰. J. Anouilh, *Antigone*.

۵۱. این قطعه در اصل به فرانسه نقل شده بود. در ترجمه آن را به فارسی برگردانیدیم.